



• در آمد

خطابه های مشهور حجت الاسلام مروارید در جریان انقلاب که از آغازین روزهای نهضت امام در صفحات تاریخ ثبت شده است و حضور همیشگی وی در تمامی صحنه های خطیر و سرنوشت ساز، خاطرات او را از صحت و دقت بالائی برخوردار می سازد، از همین رو وی به گوشه هایی از مبارزات و نیز ویژگی های شهید عراقی توجه و اینک پس از سال ها بیان می کند که دیگران، کمتر بدانها اشاره کرده اند.

۳

«شهید عراقی و سلوک مبارزاتی» در گفت و شنود شاهد یاران با
حجت الاسلام و المسلمین حاج علی اصغر مروارید

مخلص تر از او ندیدم...

لایحه انجمن های ایالتی و ولایتی است؟
هم این لایحه و هم بسیاری از مسائل که امام فریاد می کشیدند و اعلام می کردند و همه متخیر می ماندند که ایشان از کجا از این مطلب مطلع شده است. خیلی از مسائل هستند که حتی حالا و بعد از ۳۰ سال هم نمی شود گفت، ولی اجمالا می گویم کسانی در ارتش در پست های مهم بودند که با مهدی عراقی ارتباط داشتند و ابتدا هم کسی احتمال نمی داد که اینها جزو انقلابیون باشند و یا با امام ارتباط داشته باشند، اما در واقع اطلاعات ضروری را به مهدی عراقی می دادند و او امام را مطلع می کرد و من در میان همه رفقا و مبارزان، کسی را مثل مهدی عراقی سراغ ندارم که چنین نقشی را ایفا کرده باشد.
آیا شما شاهد خلوت امام و شهید عراقی هم بودید؟
در تبادل اطلاعات، شاید مهدی عراقی نمی خواست که حتی من هم بفهمم، ولی هر وقت کاری داشت، به من مراجعه می کرد، ولی اینکه بخواهد جریانی را به امام بگوید و مرا هم در جریان بگذارد، این طور نبود و اطلاعات این جور را به من نمی داد. من برخی از طرفهایی که به شهید عراقی اطلاعاتی می دادند را می شناسم و اینکه خبرها به امام می رسید، ولی خود من در جریان خبرها نبودم.
به نظر من تمام کارهایی که انجام می گرفت، به عهده مهدی عراقی بود و توسط او و گروهش انجام می شد. یعنی آنها خبر می دادند. قضیه آن روز مدرسه فیضیه، بلندگو نصب کردن، خبر کردن مردم و تمام کارها، کار مهدی عراقی و گروهش بود. کس دیگری در آن جور وقت ها دل و جرئت این کارها را نداشت. در قضیه ۱۵ خرداد و آمدن جمعیت به مدرسه فیضیه نقش بسیار مهمی داشت.

اطلاعاتی که مهدی عراقی به امام می داد، ارزش حتی یکی از آنها به اندازه تمام سروصداهایی بود که دیگران می کردند و واقعا

راه پیمائی عاشورای ۴۲، حادثه
حیرت آوری بود و فقط می شود گفت
چنین کاری از عهده مهدی عراقی و
دوستان او برمی آید. راه انداختن آن
جمعیت و جلوی کاخ شاه رفتن و به
طرف دانشگاه حرکت کردن، ابتدا در
آن روزها کاری شدنی و ساده نبود،
ولی اینها این کار را کردند که در جریان
انقلاب، خیلی موثر بود و لذا می شود
گفت که نقش مهدی عراقی در همه
جریانات، بیش از دیگران بود.

اگر امام حتی از داخل ارتش هم خبر داشت، بخش زیادی از ناحیه مهدی عراقی بود. شاید خیلی ها باشند که مثل او ناشناس مانده اند و آنها هم کمک می کردند؛ اما مهدی عراقی انصافا خیلی به انقلاب و به امام کمک کرد. مهدی عراقی از کسانی بود که بینی و بین الله مبارزاتش خیلی خالصانه بود و هیچ ادعای مبارزه نداشت و ابتدا اهل خودمائی نبود.
اشاره کردید به اطلاعاتی که دیگران نمی دانستند و امام مطلع می شدند و شهید عراقی را در آن سهیم می دانید. منظورتان

آشنائی شما با شهید عراقی از چه موقع و چگونه آغاز شد؟
من با فدائیان اسلام خیلی مانوس بودم و اینکه با مهدی عراقی در آنجا آشنا شده باشم، درست یادم نمی آید، اما آنچه مکرر در مکرر از ایشان یادم می آید، آغاز نهضت امام خمینی است که اعلامیه ها را به هم می دادیم و می گرفتیم. خانه ما در قم هم مکانی بود که رفقا موقعی که در قم برنامه ای داشتند، اغلب به آنجا می آمدند. مهدی عراقی و توکل بیبا و مرحوم شهاب و گاهی تا بیست سی نفر هم می آمدند، به طوری که خانه ما جا نداشت.

ایس رفت و آمدها به منزل شما به چه منظور و برای چه کارهایی انجام می شد؟
می شود گفت همه کاره همان کسانی بودند که از تهران می آمدند، والا در قم، قضایا خیلی داغ نبود. اینهایی که از تهران می آمدند، آتش را تند می کردند. اینکه قرار بود امام سخنرانی ای بکنند یا حفاظتی از ایشان بشود، ما از تهران خبر می شدیم. من به شخصه فکر نمی کنم کسی نزدیک تر و در عین حال گمنام تر از آقای عراقی نسبت به امام بوده باشد. ایشان در صحنه نمی آمد، ولی پشت صحنه، بینی و بین الله خیلی به انقلاب خدمت کرد و هیچ نظری هم نداشت و حتی از خودش هم خیلی هزینه می کرد. کارهایی که در منزل امام انجام می شد، همین طور سخنرانی ها از جمله سخنرانی ۱۳ خرداد که در روز عاشورا بود و روی سکوی مدرسه فیضیه انجام شد، کسی که بلندگو آورد و نصب کرد و افراد را جمع کرد و ماشین گرفت و همه این کارها را کرد، مهدی عراقی بود. اگر بخواهم حرم را خلاصه کنم، مهدی عراقی از آن کسانی بود که امام زیاد از فکر او استفاده می کرد.

۱۳۵۷. نوفل لوشاتو، حجت الاسلام مرابرد در کنار امام خمینی، شهید حسام عراقی در سمت راست تصویر دیده می شود.



جا نداشتیم و هر وقت از قم با خانواده می آمدیم، می رفتم منزل حاج اشرف. من در که زیاد می آمدم. آن موقع زود آمدم در که و رفتم هفت حوض که شنا کنم. رفقای ما هم خیر داشتند که من اینجا می آیم و می آمدند. کسانی را که نقش زیادی نداشتند، گرفته بودند و مانی که همه شلوغ کاریها را کرده بودیم، فرار کرده و به اینجا آمده بودیم و مثلاً می گفتیم به یاد حاج اشرف در آن هوای گرم زندانها و یک شیرجه می زدیم توی خنک در آب هفت حوض.

به هر حال با اینکه ساواک دنبال من بود، قرار شد من هم منبر بروم. ماه مبارک بود و ظهرها برنامه داشتیم؛ ابتدا می رفتم مسجد امین الدوله، بعد می آمدم مسجد جامع. در اینجا بود که مهدی عراقی مجلسی را درست کرد و تقریباً تا روز ۱۳ و ۱۴ ماه رمضان سعی داشتند مرا بگیرند و با تغییر وقت و فرار دادن من، خلاصه گرفتار نشدم تا اینکه سرهنگ طاهری، رئیس شهربانی آن موقع و کوماندهایش آمدند مسجد امین الدوله و خود طاهری پشت در ایستاد و دستور داد درهای مسجد را ببندند و فقط یک در را باز گذاشت که خودش جلوی آن ایستاده بود و دیگر امکان فرار نبود. من آمدم بیرون و دیدم غوغائی است از کوماندها و ماموران ساواک. آنها مرا محاصره کردند و سرهنگ طاهری هم مشت می زد به من که تندتر حرکت کنم، چون احتمال می داد اگر سرروصدائی بشود، نتواند موضوع را جمع کنند. جمعیت هم تا میدان سید اسماعیل آمده بودند که آن طرف بازار بود. خلاصه با این وضع، مرا از مسجد امین الدوله بیرون آوردند.

خاطره ای که اصلاً یادم نمی رود، این است که جمعیت عجیبی بود و مرا بردند سوار ماشین کنند که ببرند. یک پایم روی رکاب ماشین بود و یک پای من روی زمین که افسری آمد طرف من و گفت: «آقای مرورید! خیلی مهم شدی ها!» این همه مامور و تشکیلات را که دید، این حرف را زد. بهر حال ما را بردند پیش سرهنگ ثقفی که قوم و خویش خانم امام بود. او به من گفت: «آقای مرورید! چرا این قدر خودت را به زحمت می اندازی. حاج آقا روح الله قادر است از خودش دفاع کند. نمی خواهد این قدر جانفشانی کنی.» خلاصه مهدی عراقی آن مجلس را راه انداخت و چند شبی هم توانست ما را فراری بدهد. تا روزی که نتوانستند ما را کنند که گرفتار نشوم، این کار را کردند، ولی بعد که مرا گرفتند، بعد از من یکی یکی دیگر وعظ را آوردند که آنها هم دستگیر شدند اما تا جایی که امکان داشت نگذاشتند برنامه تعطیل شود و از دیگر وعظ انقلابی دعوت کردند.

زندانی که ما را بردند گفتنی است! ما را بردند به خانه ای در خیابان هدایت، مال سرتیپ هدایت که غوغا بود. باغی داشت و ساختمان عجیبی. من تا آن روز ریدوشامبر ندیده بودم، با وان حمام. خیلی خانه لوکسی بود با صابونهای عطری فراوان. غذا

فرمودید شاهد مراسم روز عاشورا بوده اید و به امام گزارش داده اید، آیا شما شاهد درگیری شهید عراقی با تیم ناصر جگرگی در مسجد حاج ابوالفتح هم بودید؟

آنها را شاهد نبودم، ولی معمولاً تیب مسجد حاج ابوالفتح، یعنی بچه های اسپید مرتضی لنگرودی روح مبارزه نداشتند، منتهی مهدی عراقی بود که می توانست برود و بدون خواست پیش نماز و مسئولین مسجد، اداره آنجا را به دست بگیرد و این کارها را بکند. البته مهدی عراقی خیلی عاقلانه کار می کرد. اگر هم با کسی در می افتاد، بینی و بین الله نیتش خالص بود و تظاهری در کارش نبود. خیلی ها کار می کردند و صد برابر جلوه می دادند، ولی مهدی عراقی کارهای فوق العاده بزرگی می کرد، اما نام و نشانی هم از او نبود.

یکی از مدیریت های شهید عراقی در اداره منبرهای مسجد جامع اتفاق افتاد. لطفاً درباره چگونگی توضیح دهید. بعد از ماجرای ۱۵ خرداد، امام را که به زندان بردند، همه تقریباً

به هر حال عرض کردم که این آقایان به منزل ما در قم می آمدند و طرح ها و برنامه هایشان را آنجا می ریختند و بعضی ها هم این را در مصاحبه هایشان گفته اند. من عاشورا را در تهران منبر می رفتم و مهدی عراقی پیغام داد که امام گفته اند مرورید باید در اینجا سخنرانی کنی. قبل از من هم سید غلامحسین شیرازی صحبت کرد که او هم نقش عجیبی داشت و احتمالاً یکی از آن رابطه ها برای کسب اطلاعات، برادر ایشان بود.

یکی از نقش هایی که در تاریخ از شهید عراقی به جا مانده، تشکیل مجالس مذهبی و دعوت از سخنران های مبارزی چون شما بود. این دعوت ها به چه شکل و از طریق چه کسانی صورت می گرفت؟

قبل از ۱۵ خرداد فضایی انجمن های ایالتی و ولایتی بود، اما اوج و شیوع قضیه از ۱۵ خرداد بود و مهدی عراقی در آن نقش عجیبی داشت. مثلاً کسی که آمد و به من گفت که امام گفته اند فردا شما باید در مدرسه فیضیه سخنرانی کنید، مهدی عراقی بود، یعنی عراقی پیام امام را به من رساند؛ چون من آن روزها در تهران منبر می رفتم.

شما برای هفتم یا چهلم فیضیه صحبت کردید؟

سخنرانی اصلی ای نبوده که من انجام نداده باشم. در ۱۵ خرداد قبل از امام، روی آن سکو من سخنرانی کردم. هر چند تکرار بعضی از حرف ها چندان خوشایند نیست، ولی بعضی از دوستان گفتند که آقای مرورید با سخنرانی قبل از امام، آن جور امام را سر حال آورد و داغ کرد. در همان روزها در تهران مهدی عراقی و توکلی و دوستانشان کارهای مهمی را انجام می دادند و در دانشگاه ها و مساجد، آتش انقلاب را برافروخته نگه می داشتند. یادم هست که در مسجد حاج فتح الله در میدان شاه، یک دهه را جلسه برگزار کردند. البته من آنجا را بعداً منبر می رفتم. آنها در آنجا تصمیم گرفتند صبح عاشورا جمعیتی را به طرف دانشگاه راه بیندازند که حیرت انگیز بود. من به امام گفتم: «نبودید که ببینید چه جمعیتی بود و چه شعارهای کوبنده ای می دادند و چه می خواستند.» آن راه پیمائی، حادثه حیرت آوری بود و فقط می شود گفت چنین کاری از عهده مهدی عراقی و دوستان او بر می آمد. راه انداختن آن جمعیت و جلوی کاخ شاه رفتن و به طرف دانشگاه حرکت کردن، ابتدا در آن روزها کاری شدنی و ساده نبود، ولی اینها این کار را کردند که در جریان انقلاب، خیلی مؤثر بود و لذا می شود گفت که نقش مهدی عراقی در همه جریانات، بیش از دیگران بود، یعنی من کسی را نمی شناسم که خالصانه تر از او به انقلاب خدمت کرده باشد. البته الان هم ما با خانواده ایشان ارتباط داریم و خانواده ما به دیدن آنها می روند و آنها هم می آیند و به شدت معتقدم که به مهدی عراقی و خانواده او بسیار جفا شده است و با آن خدمات عظیم و عجیبی که انجام داد، الان آن طور که شایسته است به او و خانواده اش بها داده نمی شود. بهر حال این وضعیت برای بسیاری وجود دارد.

به هر حال عرض کردم که این آقایان به منزل ما در قم می آمدند و طرح ها و برنامه هایشان را آنجا می ریختند و بعضی ها هم این را در مصاحبه هایشان گفته اند. من عاشورا را در تهران منبر می رفتم و مهدی عراقی پیغام داد که امام گفته اند مرورید باید در اینجا سخنرانی کنی. قبل از من هم سید غلامحسین شیرازی صحبت کرد که او هم نقش عجیبی داشت و احتمالاً یکی از آن رابطه ها برای کسب اطلاعات، برادر ایشان بود.



ماست ها را کیسه کرده بودند. مهدی عراقی و دوستانشان در مولفه تصمیم گرفته بودند مجلسی را راه بیندازند که سروصداها نخواستند. از جمله در مسجد جامع، بدون اینکه پیش نماز مسجد را که سید بسیار محترمی بود، چندان در جریان بگذارند، تصمیم گرفتند مجلسی بگذارند و اول و آخر و منشاء این کارها باز مهدی عراقی بود، البته توکلی هم خیلی نقش داشت. موقعی که مجلس را گرفتند، بنا شد من هم منبر بروم، در حالی که ساواک در بهر دنبالم می گشت.

در ۱۵ خرداد خیلی ها را گرفتند، ولی من را خوشبختانه نتوانستند بگیرند و در آن جریان دستگیر نشدم، چون اولاً در تهران بودم و جای مرا بلد نبودند و ریخته بودند خانه حاج اشرف که خیلی به آنجا می رفتم و مرا پیدا نکردند. در تهران

هم که می‌خواستند بر ایمان بیاورند، مثل هتل‌ها بر ایمان منوی غذا می‌آوردند که هر غذایی دوست داریم انتخاب کنیم! دانما از ما می‌پرسیدند چی میل دارید! در شب هم سرهنگ مولوی می‌آمد آنجا.

بعد از آزادی باز هم با شهید عراقی ارتباط داشتید؟

چندین سال بود که در نیمه شعبان در خیابان آزادی (آزین‌هاور آن موقع) از میدان انقلاب تا مسجد صاحب‌الزمان (عج) چراغانی بود و جشن می‌گرفتند. در تهران مجلسی به این شکل نبود. هر سال از من دعوت می‌کردند و منبر می‌رفتم. از آقای فلسفی هم دعوت کرده بودند. ایشان گفته بود من در صورتی قول سخنرانی می‌دهم که فلائی را ببینم. رفتم خدمت ایشان. قرار بود سه شب سخنرانی کنیم. از من پرسید: «می‌خواهی در این سه شب، صحبتی از حوادث روز بکنی یا نه؟» گفتم: «ببینم اگر صلاح است، این کار را بکنیم، صلاح نیست نکنیم.» گفتم: «من حتی حوصله بحث در این باره را هم ندارم. می‌خواهم بدانم شما صحبتی می‌کنید یا نه.» حالا زمان چه زمانی است؟ زمانی است که امام خمینی قضیه کاپیتولاسیون را مطرح کرده‌اند و ایشان را برده‌اند به ترکیه. خفقان هم که دیگر حد و حصر نداشت و هیچ کسی هم حرفی نمی‌زد. آقای فلسفی هم که این جور می‌گفت. من گفتم: «چون ۱۵ خرداد آنطور بحث و سر و صدا شد، حالا که آقای خمینی را تبعید کرده‌اند، صحبت نیست که صحبتی نکنیم.» آقای فلسفی گفت: «پس من به اینها می‌گویم که صحبت نمی‌کنم، چون اگر در تعقیب حرف‌های شما حرف بزنم، گرفتاری داریم و من الان حال زندان ندارم، اگر صحبت هم نکنم، آبروی خودم می‌رود، بنابراین بهتر است به اینها قول ندهم.» مجلس هم مجلس عجیبی بود و هر شب سیاحتگر و قادری و اینها می‌آمدند و رفقا یک جوری ما را فرار می‌دادند.

چه کسی شما را فرار می‌داد؟

مهدی عراقی مثل شیر، دم در می‌ایستاد و بقیه هم نوجه‌های او بودند. مهدی عراقی یک شب به من گفت: «همه جا را محاصره کرده‌اند و اگر شما بروید و لباستان را تغییر بدهید، ما شما را فرار می‌دهیم. اگر با این لباس باشید، قطعاً شما را می‌گیرند.» من تقید داشتم که لباس را عوض نکنم و گفتم: «اگر مرا بگیرند، طوری نیست، اما لباس را تغییر نمی‌دهم.» بعد سرهنگ سیاحتگر مرا دستگیر کرد و برد وزارت اطلاعات و مرا انداختند در اتاقی که میله بود. دیدم اتاق خلوت است، عمامام را گذاشتم سرم و والله پنج دقیقه نگذشت که به چنان خواب عمیق و راحتی رفتم که سابقه نداشتم. در آن دلهره و اضطراب به لطف خدا این قدر روحیه داشتم که عمیق خوابم برد. نیمه‌های شب بود که در باز شد و دیدم سرهنگ طاهری است. گفت: «آقای مروارید! در! چنین وضعیتی خوابیدی؟ باز هم که آمدی اینجا!» گفتم: «من نیامده‌ام. شما مرا آورده‌اید.»

در شب سوم مراسم مسجد صاحب‌الزمان (عج) شما را گرفتند؟

بله، شب اول و دوم نتوانستند و مهدی عراقی یک جوری فرارم داد که نتوانستند مرا بگیرند، اما شب سوم گرفتند.

تدارک این مسجد هم با همین تیم بود؟

نه، هر سال در نیمه شعبان متولیان مسجد در آنجا جشن می‌گرفتند و در تهران هم معروف بود که این مسجد جشن دارد و مهدی عراقی و دوستانش چون می‌دانستند آنجا منبر می‌رویم، می‌آمدند و ما را فرار می‌دادند. آنها دنبال این بودند که از هر حرکتی که در حمایت از نهضت بود حمایت کنند و در این گونه مراسم‌ها حضور جدی داشتند.

در جریان تصمیم هیئت‌های مؤتلفه اسلامی برای اعدام انقلابی حسن علی منصور هم بودید؟

من یک شب در منزل شهید صادق امامی بودم. یادم هست مرحوم شفیق و توکلی بی‌نا و شهید مهدی عراقی بودند. از آن شب‌هایی است که هرگز فراموش نمی‌کنم. زیارت عاشورائی خوانده شد که هنگامه‌ای بود. همان شب در باره از بین بردن منصور تصمیم گرفتند. گمانم قبل از آن بود که همراه مهدی عراقی و شفیق رفتم که آقای میلاتی را ببینیم که اجازه تروور منصور را بگیرند. به‌حال در آن شب عاشورائی که این تصمیم را گرفتند، ولی بعد باز مرا گرفتند و در جریان بقیه برنامه

آنها نبودم. شاید کسی از منبری‌ها از نظر تعداد دستگیری مثل من نباشد. آن قدر تعدادش زیاد است که واقعا نمی‌توانم محاسبه کنم.

ظاهراً شما سال‌ها بعد به برازجان هم برای ملاقات با شهید مهدی عراقی رفتید.

بله، ماجرایش خیلی مفصل است. آقای هاشمی رفسنجانی بود و آقای مهدیان و چند نفر دیگر و با خانواده‌ها رفتم. آن زمان همسران مبارزین برای آنکه بتوانند در مواقع ضرورت خودشان را اداره کنند، شروع به یادگیری رانندگی کرده بودند. نمی‌دانم جاده برازجان رفته‌اید یا نه. خیلی گردنه و پیچ دارد. آقای هاشمی به شوخی گفت: «بچه‌ها! من از خیر ماشینم می‌گذرم. بگذاریم از سر این گردنه، خانم‌ها پشت فرمان بنشینند!» خیلی خوش سفر و شوخ است.

به هر حال ما در آنجا ملاقاتی در فضای حیاط زندان حضوری داشتیم و ناهاری هم با هم خوردیم که از جزئیات مذاکرات

مخصوصاً در خانه امام در قم و بعد هم در پاریس. شما چه مدت پاریس بودید؟

ما تا وقتی که شاه در ایران بود، رفتیم، بعد که خیالمان راحت شد، رفتیم پاریس. یکی دو ماهی بودیم. شش‌ها هم من زیر چادر انقلاب منبر می‌رفتم. یک شب به من گفتند که آقای خمینی کارت دارند. رفتم و ایشان گفتند: «من تصمیم گرفته‌ام بروم ایران و هر خطری هم که باشد، می‌پذیرم و اگر کسی نمی‌خواهد همراه من بیاید، آزاد است.» جا برای من، کنار امام خمینی معین کرده بودند. چون دانشجویها می‌گفتند ما جا نداریم، گفتم من نم‌ایم. مهدی عراقی دو تا منزل را برای دانشجویان گرفته بود، ولی یکی دو نفر که نبودند و با برگشتن امام بدون جا می‌ماندند.

به همین جهت با امام و شهید عراقی تا یک هفته بعد که آمدم و رفتم مدرسه علوی ارتباط نداشتم.

بعد ما با شهید عراقی دوباره ارتباطمان برقرار بود و در جریانات



مختلف و مجامعی که تشکیل می‌شد، ایشان را زیاد می‌دیدیم، منتهی من پس از بازگشتم از سفر دیگر به منطقه ۲، منطقه خودمان در مسجد حضرت مهدی (عجل الله فرجه) رفتم و در برنامه های منطقه را اداره می‌کردیم و خیلی نمی‌رسیدم به منزل امام و ... بروم، ولی به هر حال در منزل امام او را زیاد می‌دیدم و ارتباطمان با او تا همین اواخر قطع نشد. البته الان هم با خانواده ایشان در ارتباط هستیم.

گویا شما سخنران مراسم ختم شهید عراقی هم بودید. در آن جلسه چه گذشت؟

بله مراسم ختمی در مدرسه شهید مطهری برگزار کرده بودند، زمان حکومت آقای بازرگان بود و ایشان و وزیر ارشاد در مراسم شرکت کرده بودند، از جمله یادم می‌آید آقای میناچی که وزیر ارشاد بود هم حضور داشت. از من دعوت کرده بودند و من منبر رفتم. از جمله حرف‌هایی که زدم یادم می‌آید خطاب به مهندس بازرگان گفتم: «شما در یکی از سخنرانی‌هایتان گفته‌اید، اگر پیکان باشد جاده هم آسفالت باشد، رانندگی بلد، اما اگر بنا باشد جاده خاکی باشد و دست‌انداخته باشد و ماشین هم تریلی باشد، من این گونه رانندگی بلد نیستم.» گفتم آقای مهندس شما نگاه کنید که در این مدت شهید قرنی را که آن طور به شهادت رساندند، بعد هم که آقای مطهری را و امروز هم مجلس ختم است و من دارم برای عراقی صحبت می‌کنم. اگر بنا باشد به این منوال پیش برود، اصلاً درست نیست، بنابراین نیاز به راننده‌های داریم که بتوانند پشت ماشین تریلی بنشینند و از دست‌انداخته‌ها هم وحشت نکنند و رانندگی بلد باشند.» برخی از اعضای دولت اواسط صحبت من بلند شدند و رفتند و بعد از این صحبت هم برخی از انقلابیون ریختند و به من حمله کردند که چرا به دولت منتخب امام این گونه صحبت کردید. ■

من به‌شخصه فکر نمی‌کنم کسی نزدیک‌تر و در عین حال گمنام‌تر از آقای عراقی نسبت به امام بوده باشد. ایشان در صحنه نمی‌آمد، ولی پشت صحنه، بینشی و بین‌ای خبلی به انقلاب خدمت کرد و هیچ نظری هم نداشت و حتی از خودش هم خیلی هزینه می‌کرد.

تصویر روشنی در ذهنم نمانده است، اما به یاد دارم که ملاقات قدری آزادتر بود و از پشت میله‌های زندان نبود. البته قبل‌تر زمانی که دادگاه ما بود، دادگاه آنها هم بود و دو سه بار دیگر هم جست‌وجو گریخته دیدمشان و دفعاتی هم در زندان قصر در تهران که هر دو زندانی بودیم، با یکدیگر تماس‌هایی داشتیم و ارتباطمان قطع نبود.

از ویژگی‌های اخلاقی شهید عراقی که در زندان دیدید، چه نکاتی را به یاد دارید؟

مهدی عراقی مرد به معنای کامل کلمه بود. شکنجه‌هایی که او را دادند، هیچ کس را ندادند. در جریان منصور، محمد بخارائی گفته بود که اسلحه را از او گرفته و او هم گفته بود که اسلحه را در دوشی که می‌خواستند مرحوم نواب را به زندان ببرند، از او گرفته بود. به‌رحال اگر مقاومت عجیب آقای عراقی زیر شکنجه‌ها نبود، خیلی‌ها گرفتار می‌شدند. الحق و انصاف که مرد بود. بعد هم که به نظر من صحنه‌گردان اغلب کارها بود،